

دغایهو

- ۱ -

نا امیدى - تاریكى ست .
به جای این که در تاریكى ،
شیون کنیم ،
یک شمع روشن کنیم .

- ۲ -

گویند ، انسان در دم واپسین ،
با عزیز ترین خاطره ،
از دنیا می رود .
کسی چه می داند ، بر ما چه ها می رود .

- ۳ -

ای کوه های کبود ،
خاموشی ام را فریاد کنید .
وان گاه که در ژرفای دریا فرو شدم ،
با پژواک تان ، مرا یاد کنید .

- ۴ -

ای زمین مهربان ،
می خواهم سرم را به سینه ات بگذارم
وز اشک هایم ،
گل مروارید بر سبزه هایت بکارم .

- ۵ -

پرنده با پر و بالش پرواز می کند
انسان با آرزوهایش .
تلاش اوج گیر او ،
افق های گرفته را ، باز می کند .

- ۶ -

دریا می غرد ،
که چرا چون ابرها ، رها نیستم .
ابر می گرید ،
که چرا پر گوهر چون دریا نیستم .
و ما ، هم ابریم و هم دریا .

- ۷ -

انسان تلاشمند

از سراب نیز ، سیراب می شود
آسمان همیشه ابری نیست
آفتاب می شود .

- ۸ -

همدیگر را یاری کنیم .
دلی که دوست نمی دارد ،
گل سرخی ست ، که می پژمرد .
دوست داشتن را آبیاری کنیم .

- ۹ -

سلام می گوئیم ، دشنام می دهیم .
مهر می ورزیم ، کینه می جوئیم .
می رنجیم و می رنجانیم .
آخر ما انسان ایم . انسان ایم . . .

- ۱۰ -

کاخ های زرنگار
کلبه هائی که پوشالی اند
تا چشم بر هم بزنی ،
از من و شما خالی اند .

و ما چه حریصانه ،
برچسب های در و دیواریم .
پنداری ابدی ماندگاریم .

- ۱۱ -

قطار از دور دست ها ،
به سرعت آمد و رفت .
مسافران را بیرون ریخت
در هر ایستگاهی .
قطار را ابدی راهی ست
و ما را سفر کوتاهی .

- ۱۲ -

بی قراری رود ها
ماندگاری آن هاست
می خواهند به دریا بپیوندند .
کاشکی عاشقان آزادی
به ما و شما بپیوندند .

- ۱۳ -

تندر می غرد

به تو چه

که چه می آید به سرم؟

ابر می گرید

آخر من مادرم . مادرم .

- ۱۴ -

طفیلی ها پیچک وارند

بر شاخه ها و شانه ها ،

تکیه دارند .

ماندگاری آنهاست
می خواهند به دریا پیوندند.
کاشکی عاشقان آزادی
به ما و شما پیوندند.

- ۱۳ -

تندر می غرد
به تو چه
که چه می آید به سرم؟
ابر می گرید
آخر من مادرم. مادرم.

- ۱۴ -

طفیلی ها پیچک وارند
بر شاخه ها و شانه ها،
تکیه دارند.

- ۱۵ -

رفتم با دریا راز و نیاز کنم
قفس قناری دلم را باز کنم
ناگهان نهنگی از قعر آب ها
برون جست و گفت: بیا. بفرما!

- ۲۰ -

دست شکسته پی کار آید.
به چکار آید؟ دل شکسته
آدم از خودش هم می شود خسته.

- ۲۱ -

کاش می شد سر غم را زیر آب کنم
تا آرزو را سیراب کنم.

- ۲۲ -

شهرت را گرفت بر سر دست
چنان شتافت به سوی شاه نشین
که افتاد و گردنش شکست.

- ۲۳ -

ماری دیدم که شعر می گفت
شعری خواندم که ماری می کرد
زهربراکنی و زاری می کرد.

- ۲۴ -

هزاران شعر و سرودم را
به دریای آرزو افکندم
باشد که این بلم های کوچک
به ساحل وطن برسانندم.